

# بچه‌ها بختتري



• سال دوازدهم • فروردین ۱۴۰۲ • شماره ۱۳۳  
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



## در بهار بخوانید

- ۲.....اولین افطاری
- ۵.....خواب ابرها
- ۷.....سنگ و قاصدک
- ۹.....باهوش و بازیگوش
- ۱۲.....خواهر و برادر
- ۱۳.....بهر کاری ساختند
- ۱۵.....عطر گل‌ها
- ۱۶.....از مغزتان کار بکشید!
- ۱۸.....تلفن همراه
- ۲۰.....جانوران بیابانی
- ۲۲.....خوشمزه‌های اصفهان
- ۲۴.....کلمه‌ی طلایی
- ۲۴.....چیستان
- ۲۶.....اخبار طنز
- ۲۷.....تبریک! تبریک!

## اولین افطاری

بعد از اعلام شروع سال جدید، بابا قرآن را از روی سفره‌ی هفت‌سین برداشت، بوسید و از میان یکی از صفحات آن، اسکناسی را برداشت و گفت: «با نام خدا و با لطف خدا سال جدید را شروع کردیم. من عیدی خودم را از قرآن گرفتم. خانم، حالا شما عیدی‌تان را بردارید و قرآن را دست به دست بدهید تا دست همه به قرآن کریم متبرک شود و عیدی بگیرند.»

وقتی خواهر کوچولو عیدی‌اش را برداشت، هنوز چند اسکناس در یکی از صفحات قرآن باقی مانده بود. داداش کوچولو گفت: «باباجون، این‌ها عیدی کیست؟ من بردارم؟» همه خندیدیم. بابا گفت: «پسر گلم، شما عیدی‌تان را برداشتید. این‌ها برای میهمان‌ها است.» بعد بابا رو به مامان

کرد و گفت: «لطفاً عیدی‌های جشن تکلیف را از لای قرآن بردارید تا به وقتش به صاحبانش بدهیم.» من پرسیدم: «ما هم می‌توانیم بدانیم موضوع این عیدی‌های جشن تکلیف چیست؟»

مامان گفت: «بله عزیزم، می‌توانید بدانید! چندتا از دختر و پسرهای فامیل امسال، به سن تکلیف می‌رسند و در ماه رمضان باید روزه بگیرند. ما می‌خواهیم به آنان به دلیل این افتخار بزرگ یعنی انجام تکالیف الهی، هدیه بدهیم و چه هدیه‌ای بهتر از عیدی که به خط قرآن متبرک شده است. امیدواریم عیدی‌های متبرک، به زندگی این عزیزان برکت بدهد و هر روز و هر سال، شاهد موفقیت‌های بیشتر آنان و والدین‌شان باشیم!»

بابابزرگ و مادربزرگ، اولین افطاری خانوادگی ماه رمضان امسال را به افتخار روزه اولی‌ها برگزار کردند. جشن بسیار

زیبایی بود. بزرگ‌ترها از دخترها و پسرهای روزه اولی خواستند دو رکعت نماز شکر به جا بیاورند. این نماز آن قدر باشکوه و معنوی بود که نه تنها بچه‌های زیر سن تکلیف بلکه همه‌ی بزرگ‌ترها هم برخاستند و دسته‌جمعی، یک نماز شکر خانوادگی برگزار کردیم.

پس از اینکه صدای تیریک تیریک دوربین‌ها و تلفن‌های همراه برای ثبت این لحظه‌ی به یاد ماندنی خاموش شد، ابتدا بابابزرگ و مادربزرگ و سپس بابا و مامان به همراه عموها و عمه‌ها شروع کردند به عیدی دادن به روزه اولی‌ها و قربان صدقه رفتن برای آنان. یک‌دفعه، برادر بزرگم گفت: «بابابزرگ، نمی‌شود مرا هم روزه اولی معرفی کنید؟»

همه زدند زیر خنده و مادربزرگ فوراً قرآن را برداشت و

**گفت: «چرا نمی‌شود قند عسلم! همه‌ی شما روزه اولی هستید.»**  
**بعد شروع کرد به عیدی دادن! جالب اینکه هیچ‌کس را از قلم**  
**نینداخت حتی نوزادانی که در بغل مامان‌هایشان بودند.**

**برادر و خواهرم و بچه‌های بزرگ‌تر هر خانواده، دستان پدر**  
**و مادرها را بوسیدند و ما هم به‌دنبال آنان همین‌کار را کردیم.**  
**جای شما خالی! جشن ما پر شد از گریه و خنده! گریه‌ی**  
**بزرگ‌ترها از شادی و خنده‌ی بچه‌ها از شرکت در این جشن**  
**خاطره‌انگیز! وقتی سر سفره‌ی افطار نشستیم، دعا کردیم:**  
**«خدایا! پدرها و مادرهای عزیز و مهربان را برای فرزندان‌شان**

**«قاصدک»**

**حفظ کن!»**

**خواب ابرها**

**گوشه‌ای از آسمان**

ابرها خوابیده‌اند  
ابرهای پنبه‌ای  
خوابِ باران دیده‌اند  
چند روزی می‌شود  
میهمان ما شدند  
زیر سقف آسمان  
بی صدا پیدا شدند  
کاش خواب ابرها  
رنگ باران می‌گرفت  
رود خشک شهرمان  
باز هم جان می‌گرفت

«مرضیه تاجری»

**سنگ و قاصدک**

**سنگ تیره گفت:**

**بی خیال**

**مثل من که مانده‌ام**

**از زمانِ دور تا به حال**

**قاصدک تو هم بمان**

**در سفر، هزار و یک خطر**

**در سفر، هزار دردسر**

**قاصدک به دورها نگاه کرد و گفت:**

**من دلم پر از سفر**

**من دلم پر از خطر**

**من لبم پر است از سلام**



من بدون رفتن و سفر  
می شوم تمام  
لحظه‌ای گذشت  
باز قاصدک  
روی موج نرم باد  
رفت و رفت و رفت  
سنگ تیره باز مانده بود  
کاشکی خدا  
در دل سیاه سنگ  
قطره‌ای سفر چکانده بود

«عباس علی سپاه یونسی»

## باهوش و بازیگوش

روزی دو خرگوش، یکی باهوش و دیگری بازیگوش، از لانه بیرون آمدند تا غذای خوشمزه یعنی هویج پیدا کنند. خرگوش سیاه، باهوش بود و خرگوش قهوه‌ای، بازیگوش! آن‌ها رفتند و رفتند تا به یک مزرعه رسیدند که پر از هویج بود.

سیاه گفت: «قهوه‌ای، زود باش که خوب جایی آمده‌ایم. باید چندتا هویج درشت و آبدار پیدا کنیم و با خودمان ببریم.» قهوه‌ای: «چرا این قدر زود می‌خواهی برویم؟» سیاه: «وقتی کاری نداریم، برای چی اینجا بمانیم؟» قهوه‌ای: «کاری نداریم» این همه کار! بازی می‌کنیم، دنبال پروانه‌ها می‌دویم، چی بهتر از این؟! «سیاه: «هر کاری جایی دارد. الآن وقت بازی نیست! زود باش برویم. هویج می‌خواستیم که پیدا کردیم. بیا کمک کن

تا این هویج بزرگ را با هم ببریم.»

قهوه‌ای به هویج نگاه کرد و گفت: «بین چه هویج بزرگی است!» خرگوش سیاه این ور و آن ور را نگاه کرد و گفت: «باید خوشحال هم باشی که هویج به این بزرگی پیدا کرده‌ایم. زود باش، تنبلی نکن! برویم که دیر شد.» قهوه‌ای پروانه‌ای را نشان داد و گفت: «نگاه کن! یک پروانه!»

او این را گفت و به طرف پروانه دوید؛ ولی چشم‌تان روز بد نبیند، یک‌دفعه از پشت سبزه‌ها یک روباه پیدا شد. خرگوش سیاه هویج را روی زمین انداخت و جیغ کشید: «روباه، روباه!» بعد شروع به دویدن کرد. با فریاد او، خرگوش قهوه‌ای به خودش آمد و دنبال خرگوش سیاه دوید. آن‌ها دویدند و دویدند؛ ولی هرچه می‌رفتند، به لانه‌شان نمی‌رسیدند.

روباه همین‌طور دنبال‌شان می‌دوید. خرگوش‌ها آن‌قدر  
دویدند تا روباه را خسته کردند به‌طوری که دیگر دنبال آنان  
نرفت. با برگشتن روباه، خرگوش‌ها در گوشه‌ای ایستادند تا  
خستگی از تن بیرون کنند. آن دو آن‌قدر دویده بودند که حال  
حرف زدن نداشتند.

آن دو بعد از دقایقی، سرِ حال آمدند. قهوه‌ای گفت: «دیدي  
چی شد؟ نزدیک بود روباه ما را بگیرد.» سیاه: «گفتم که هر  
کاری وقتی دارد. وقتی آمدیم هویج ببریم، دیگر نباید بازی  
کنیم.» قهوه‌ای: «راستی آن هویج چه شد؟» سیاه: «هویج را  
روی زمین انداختم تا بتوانم فرار کنم. اگر می‌خواستم آن را  
بیاورم، روباه مرا گرفته بود.» قهوه‌ای: «حالا هویج نداریم  
بخوریم!» سیاه: «این را به خودت بگو! باید یکی دو روز هویج

**نخوری تا یاد بگیری چه کاری را چه وقت باید انجام بدهی.»**

**«محمد میرکیانی»**

## **خواهر و برادر**

**خواهر و برادری به خاطر بد رفتاری نامادریِ جادوگرشان به جنگل فرار کردند. بعد از اینکه مدتی دویدند، برادر به خواهر گفت: «من تشنه‌ام، بیا بگردیم و چشمه‌ای پیدا کنیم تا کمی آب بنوشیم.» آن دو چشمه‌ای پیدا کردند. برادر خم شد تا آب بنوشد. ناگهان خواهر صدایی شنید که می‌گفت: «هر کس از این آب بنوشد، بچه‌گوزن می‌شود.» این صدای جادوگر بود.**

**هوا تاریک شده بود. دختر سعی کرد جلوی برادرش را بگیرد اما نتوانست. برادرش آب را نوشید و بچه‌گوزن شد. خواهر در حالی که گریه می‌کرد، با کمر بند خود برای بچه‌گوزن افساری**

ساخت و با هم در جنگل راه افتادند. یک کلبه‌ی متروکه پیدا کردند و در آنجا در کنار هم با آرامش زندگی کردند.

یکروز که پادشاه برای شکار به جنگل آمده بود، بچه گوزن را دید و دنبالش کرد تا به کلبه رسید. پادشاه دختر را دید و عاشقش شد و از او خواست همسرش شود. با شنیدن این حرف، اشک شادی از چشمان دخترک سرازیر شد و چند قطره‌ی آن، روی گوزن چکید و باعث شد او به شکل اولش دربیاید. عشق این خواهر و برادر به یکدیگر باعث شد تا کار شیطانی جادوگر باطل شود. به این ترتیب، پادشاه با آن خواهر و برادر سال‌ها در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی کردند.

[[محمد شمس]]

**بهرِ کاری ساختند**

الاغی در مرغزاری می‌چرید که متوجه شد گرگی به‌سویش

می‌دود. الاغ که راه فراری پیش روی خود نمی‌دید، وانمود به  
لنگیدن کرد. وقتی گرگ به او نزدیک شد، علت لنگیدنش را  
پرسید. الاغ به او گفت که موقع پریدن از پرچین، تیغی به پایش  
فرو رفته است. سپس به گرگ پیشنهاد کرد برای جلوگیری از  
فرو رفتن تیغ به دهانش، پیش از خوردن او، تیغ را از پایش  
بیرون بیاورد.

گرگ برای بیرون آوردن تیغ، پای الاغ را بلند کرد. هنگامی  
که گرگ به دقت مشغول معاینه‌ی پای الاغ بود، او چنان لگد  
محکمی به دهان گرگ زد که دندان‌هایش بیرون ریخت. گرگ  
در آن حال زار با خود گفت: «این حق من است! پدرم شغل  
قصابی به من آموخته بود، نباید در امر طبابت دخالت  
می‌کردم! هر که را بهر کاری ساخته‌اند.»

**هر کس در کاری که به او مربوط نیست دخالت کند، باید  
انتظار دردسر را هم داشته باشد.**

«حسین ابراهیمی (الوند)»

## **عطر گل‌ها**

**عطر گل‌ها، بوی خوش گرده و شهد آن‌ها است. این عطر،  
حشراتی را که در جست‌وجوی غذا هستند، به‌سوی خود جلب  
می‌کند. شهد شیرین گل، از کیسه‌های کوچکی که در انتهای  
گلبرگ‌ها قرار دارد، ترشح می‌شود.**

**حشرات، سهم قابل توجهی در باروری گیاهان دارند. اغلب  
گیاهان برای تداوم نسل خود، مجبور به تولید مثل هستند و این  
کار، با ترکیب سلول جنسی نر و ماده میسر می‌شود. هنگامی که  
حشره‌ای برای یافتن شهد معطر، روی گل می‌نشیند؛ تعدادی**



گرده - که حاوی سلول جنسی نر است - به بدن پوشیده از پرز آن می چسبد. این حشره روی همان گل یا گل های دیگر حرکت می کند و گرده ها را به کُلاله - که قسمت بالایی مادگی گل است - منتقل می کند. به این ترتیب، سلول نر و ماده ترکیب شده و تخم تشکیل می شود.

حشرات، سریع به سوی بوی خوش جلب می شوند. برخی از گیاهان، بدون شهد هستند؛ اما به خاطر عطر بسیار تنیدی که ترشح می کنند، حشرات را به سوی خود می کشانند. به این ترتیب، گیاهان بدون شهد نیز توسط حشرات بارور می شوند.

«پریسا همایون روز»

## از مغزتان کار بکشید

چشم هر انسان، تقریباً ۱۳۷ میلیون گیرنده ی نور دارد که ۱۱۰

میلیون آن مخصوص مشاهده‌ی محیط اطراف است. چشم‌های ما این توانایی را دارد که در یک لحظه‌ی واحد، به یک‌ونیم میلیون پیام مختلف، عکس‌العمل نشان دهد. با این وجود، ما نگاه می‌کنیم اما نمی‌بینیم! متأسفانه میزان دریافت‌های ما از محیط اطراف بسیار کمتر از میزان توانایی واقعی ما است.

یکی از دلایلی که یادگیری ما کمتر از توانایی‌مان است، عاملی به نام «ترس» است. نوزادان به سرعت و به راحتی یاد می‌گیرند چون هنوز چیزی به نام ترس را نمی‌شناسند. به همین دلیل، به راحتی کنجکاوی می‌کنند و سؤال می‌پرسند. آن‌ها با رفتارشان حرف می‌زنند زیرا نوزادان نمی‌توانند به راحتی از کلمات استفاده کنند. آن‌ها از یاد گرفتن، لذت می‌برند.

اگر ما با سرعتی به اندازه‌ی نوزادان یک تا دو ساله یاد

**بگیریم، حتماً به یک نابغه تبدیل می‌شویم. اجازه ندهید ترس، شما را فلج کند. کاهش میزان یادگیری حتی روی حجم مغز و میزان آمادگی و حجم حافظه نیز تأثیر منفی دارد. فراموش نکنید که شما هم روزی نوزاد و کودک بوده‌اید، کودکی نترس!**

## **تلفن همراه**

**مصاحبه‌ای خیالی با عوامل حوادث جاده‌ای! گزارشگر: خدمت شما سلام عرض می‌کنم و از شما می‌خواهم که خودتان را برای خوانندگان عزیز ما معرفی کنید. تلفن همراه: من هم خدمت شما و خوانندگان‌تان سلام عرض می‌کنم، تلفن همراه هستم! گزارشگر: ما شما را به دلیل نقش‌تان در حوادث جاده‌ای دعوت کردیم. تلفن همراه: من؟! من؟! من چه نقشی توی حوادث جاده‌ای دارم؟ من وسیله‌ای برای صحبت کردن مردم با هم**

هستم. گزارشگر: بله می‌دانم ولی کسانی که در حال رانندگی هستند، وقتی به وسیله‌ی شما با کسی حرف می‌زنند؛ باعث به وجود آمدن حوادث می‌شوند که گاهی جبران ناپذیر است.

تلفن همراه: خوب، به من ربطی ندارد! بروید آن راننده‌ها را بیاورید! من چه گناهی کردم؟! مگر من می‌گویم زمانی که دارند رانندگی می‌کنند، با کسی حرف بزنند؟! عجب گرفتاری شدیم! گزارشگر: بله، همه‌ی این‌ها را می‌دانیم ولی می‌خواهیم که شما به راننده‌ها بگویید که به وسیله‌ی شما در زمان رانندگی حرف نزنند. تلفن همراه: خوب، من به تمام خوانندگان محترم عرض می‌کنم که در زمان رانندگی، با تلفن همراه صحبت نکنند.

گزارشگر: یک لحظه صبر کن! خوانندگان این مجله کوچک هستند و رانندگی نمی‌کنند! تلفن همراه: پس من به خوانندگان

این مجله عرض می‌کنم که به بزرگ‌تره‌ایتان که رانندگی می‌کنند، بگویند که در زمان رانندگی کردن با من حرف نزنند!  
[[سام سرمدی]]

## جانوران بیابانی

روباه بیابانی، چگونه خود را خنک می‌کند؟ گوش‌های بزرگ روباهی به نام «کیت» مانند یک رادیاتور، گرما را دفع می‌کند و بدن این جانور را خنک نگه می‌دارد. این گوش‌ها به روباه کمک می‌کند تا مراقب دشمنانی مثل کفتار باشد. یکی دیگر از جانوران بیابان، خرگوش است که گوش‌های بزرگش او را خنک نگه می‌دارد.

جانور سایبان‌دار سنجاب زمینی بر خلاف دیگر جانوران کوچک بیابان، روزها در آفتاب می‌ماند. این جانور برای فرار

از گرمای خورشید، از دُمِ خود به جای سایبان استفاده می‌کند. بسیاری از سنجاب‌های زمینی، هنگام نزدیک شدن خطر، با دُمِ خود به دیگران خبر می‌دهند.

چرا جانوران بیابانی، تاریکی را دوست دارند؟ هنگام تاریک شدن هوا، بیابان کمی خنک‌تر می‌شود. به همین دلیل، بسیاری از جانوران کوچک بیابان که در گرمای روز به سوراخ‌های زیرزمینی پناه می‌برند، در ساعات شب یا اوایل صبح، برای شکار بیرون می‌آیند. موش کور طلایی، بیشتر عمر خود را به کاوش در ماسه‌ها می‌گذراند. این جَوَنده می‌تواند در یک شب، بیش از ۴ کیلومتر تونل حفر کند. بسیاری از جانوران بیابانی، رنگ روشنی دارند که باعث بازتاب نور خورشید می‌شود و آن‌ها را خنک نگه می‌دارد. جغد شیطان

برای فرار از آفتاب داغ بیابان، به سوراخ‌های داخل گیاه  
کاکتوس ساگوارو پناه می‌برد.

«امیر صالحی طالقانی»

## خوشمزه‌های اصفهان

غذاهای محلی مردم اصفهان غذاهای خوشمزه‌ای درست  
می‌کنند که مخصوص این شهر است؛ از جمله بریانی، خورش  
ماست، حلیم بادمجان، ماش و قمری، گوشت و لوبیا. بعضی از  
غذاهای اصفهان، بسیار چرب هستند و زیاده‌روی در خوردن  
آنها ممکن است موجب بیماری شود.

میوه‌های اصفهان مهم‌ترین میوه‌های اصفهان، گرمک و به  
است.

سوغاتی اصفهان، سوغاتی‌های متنوعی دارد مانند پولکی

(نوعی آب‌نبات است که در طعم‌های مختلف تهیه می‌شود) و گز. روی برخی از سوغاتی‌های شیرین اصفهان نوشته شده که حتماً پس از خوردن آن، مسواک بزنید. قالی، قالیچه، پارچه‌های ابریشم‌بافت، سفال، پارچه‌های قلمکار، صنایع قلمزنی، زری‌بافی، پولک‌دوزی، خاتم‌کاری، نقاشی مینیاتور، منبت‌کاری و میناکاری هم سوغات این شهر است.

خواهرخوانده‌های اصفهان چندین شهر مهم جهان به‌عنوان خواهرخوانده‌ی شهر اصفهان انتخاب شده‌اند مانند: استانبول ترکیه، سنت‌پترزبورگ روسیه، لاهور پاکستان، بیروت لبنان، هاوانا در کوبا، سی‌چوان چین، بارسلون اسپانیا، کوالالامپور مالزی، فرایبورگ آلمان، ایروان ارمنستان، فلورانس ایتالیا و شهر کویت (پایتخت کویت).

«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»



## کلمه‌ی طلایی

کلمه‌ی طلایی اسفند، «شکلات» بود با این پاسخ‌ها: شیشه، کیلو، لیف، اسکناس و تور.

- کلمه‌ی طلایی فروردین، یک کلمه‌ی چهارحرفی و مقدس است. برای پیدا کردن این کلمه، با دقت به این پرسش‌ها پاسخ دهید:
۱. در قدیم همراه با جوهر برای نوشتن به کار برده می‌شد.
  ۲. مترادف سرّ است.
  ۳. با خبر است.
  ۴. عید باستانی ایرانیان.

## چیستان

آن چیست که سایه ندارد؟ 

✍ در بسته و ته بسته

توش چی داره می رقصه!

✍ چهار خواهرِ روبسته

در صندوق چوبی نشسته

✍ آن چیست که نه دست دارد و نه پا

ولی راه می رود به حکم خدا؟

✍ آن چیست که نه در دارد نه دروازه، درونش پر از ستاره؟

پاسخ چیستان‌های اسفند

کیشمیش یا کشمش (وقتی بخواهند مرغ را دور کنند یا به لانه

ببرند، آن را «کیش» می‌کنند) و به مادر بره، «میش»

می‌گویند. این دو واژه در کنار هم می‌شود، کیشمیش یا همان

کشمش خودمان.

**قوٹی کبریت با کبریت‌هایش، کاغذ سفید.**

## **اخبار طنز**

‡ در یک پارک، کودکی یک شاخه‌ی گل را کند و روی زمین انداخت. خوشبختانه باغبان پارک رسید، شاخه‌ی گل را برداشت و توی گلدان پر از آب گذاشت. اکنون حال شاخه‌ی گل خوب است.

‡ یک باد عصبانی، شاخه‌ی درخت خرما را شکسته و فرار کرده است. هر کس او را دید، به پلیس خبر بدهد.

‡ فردا هوا آفتابی است. آفتابگردان‌ها برای شرکت در جشن خورشید، آماده باشند!

‡ در مسابقه‌ی بهترین جیک‌جیک، یک جفت گنجشک پیر برنده شدند. جایزه‌ی آنها، یک لانه‌ی راحت در بلندترین شاخه‌ی

**درخت است.**

**✚ یک کرم ابریشم، در مسابقه‌ی پیاده‌روی، اول شد. این کرم توانست از درخت توت این سر حیاط، به درخت پرتقال آن سر حیاط برود.**

**✚ آموزشگاه آواز گنجشک باز شد! نشانی: درخت سیب، شاخه‌ی هفتم.**

**[[حسن حسینی]]**

**تبریک! تبریک!**

**دوستان گرامی! ماهنامه‌ی «بچه‌ها بشری» ۱۱ساله شد. هدف از تقدیم این مجله به کودکان کم‌بینا و نابینا، افزایش اطلاعات شما عزیزان است. پس شما هم به ما بگویید به چه مطالبی علاقه دارید. تولد «بچه‌ها بشری» بر خوانندگان عزیز مبارک باد!**



# Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Negin Ahyabi  
Address: P.O.BOX 17775/338 Teh.Iran  
Fax: +9821 33102466  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.kamna.ir

چاپی بزرگی، تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸  
تلفون: ۳۳۱۰۳۳۳۸ / ۳۳۱۰۳۳۳۸  
تلفکسی: ۳۳۱۰۳۳۳۳ - شماره: ۰۲۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸  
آجرای جدا، تولید نابنی - منبع: freepik.com

ماصنعه ویژه کودکان نابینا و کم بینا  
صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسیم احمادی  
امور فنی: حسین بوستانی، فرحنازی  
ویراستار: سعید محمد حسینی  
نشانی: ایران - تهران صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸